

عطف

نامه‌های مالرو و کامو

مکاشفه مکالمه‌ای

نسیم آمف

● «...شما با این دو کتاب، در کنار هم، جایی در میان نویسندگان حال حاضر که حرفی برای گفتن دارند پیدا خواهید کرد و به‌زودی نیز، در آن میان، مخاطبان خاص خود را می‌یابید و جایگاهتان را اثبات خواهید کرد. البته خیلی زیاد نیستند. آن وقت است که تازه داستان آن‌ها آغاز می‌شود اما این مطلب دیگری است. درباره مضمون کتاب‌هایتان حرف‌های زیادی برای گفتن است؛ بخشی، خیلی خوب به آن فکر کردید. شما درواقع گونه‌ای از اخلاقیات اب‌زورد را به تصویر کشیدید. می‌ماند روان‌شناسی خاص آن». این بخشی از نامه‌ای است که آندره مالرو در ۳۰ اکتبر ۱۹۴۱ به آلبر کامو نوشت و درواقع این آغاز نامه‌نگاری‌های این دو نویسنده است که تا سال ۱۹۵۹ ادامه داشت. منظور مالرو از «این دو کتاب» در بخشی از نامه‌ای که خواندیم، دست‌نویس‌های «بیگانه» و «کالیگولا» است. پیش‌بینی مالرو نیز کمی بعد به تحقق پیوست و کامو به نویسنده‌ای برجسته بدل شد. نامه‌نگاری‌های مالرو و کامو بیش از پانزده سال در جریان بوده و به‌واسطه این نامه‌ها می‌توان تغییرات این دو و خاصه کامو را مشاهده کرد. به‌تازگی کتابی با عنوان «آلبر کامو و آندره مالرو» که توسط سوفی دوده گردآوری و ویرایش شده، با ترجمه شبنم سنگاری در نشر کتاب پارسه منتشر شده است. این کتاب شامل نامه‌های این دو چهره به هم‌راه متونی دیگر است که به ضمیمه نامه‌ها منتشر شده‌اند. سوفی دوده در بخشی از پیشگفتار مفصلش درباره ارتباط کامو و مالرو و نقاط اشتراک و افتراق آنها نوشته: «مکانات کامو و مالرو کمتر از مکاتبات او با لویی گوپیو، رنه شار یا روزه مارتن دوگار است، اما بااین‌حال، حکایت از رابطه پیچیده‌ای دارد که به خوبی توان تاب‌آوردن در برابر مجادلات روشنفکران و خشونت تاریخی قرن وحشت را داشت. اگرچه خلق‌و‌خوی این دو مرد کاملاً متفاوت بود و خط سیر سیاسی و ادبی‌شان، جز در زمان جنگ، کاملاً همسو نبود و پس از جنگ هر یک راه خود را رفتند، اما این نامه‌ها نشان می‌دهد که آن‌ها در مسائل اساسی با یکدیگر هم‌عقیده بودند؛ وفاداری روشنفکرانه و صداقتی که رویدادهای سیاسی و زندگانی

هیچ‌گاه نتوانست ارزش‌ها و تعهدات مشترک را، که به گفته مالرو، به راستی مایه مباهات هر دوشان بود، زایل کند. کارترین کامو تأکید می‌کند که نوعی حس وفاداری منتج از قدرشناسی کامو را به مالرو پیوند می‌داد، حسی که به تمام خانواده نیز منتقل می‌شد، و این‌طور نتیجه می‌گیرد که آن‌ها نزدیک و درعین‌حال دور از یک‌دیگر بودند. سوفی دوده این نامه‌ها را انگیزشی برای مطالعه دوباره تمام آثار این دو نویسنده می‌داند چراکه به واسطه آنها می‌توان به «مکاشفه مکالمه‌ای عمیق‌تری» دست یافت. آندره مالرو به‌نوعی پیشگوست کامو به شمار می‌رفت و از انتشار «افسانه سیزف» او حمایت کرده بود. اگرچه کامو همواره با احترام از مالرو یاد می‌کرد و مالرو نیز آثار کامو را تحسین می‌کرد بااین‌حال این دو نویسنده متعلق به دو دوره متفاوت بودند. یکی در سال‌ ۱۹۰۱ و در آغاز عصری متولد شد که هنوز متأثر از ویکتور هوگو و موریس باره بود و دیگری چند ماه پیش از جنگ جهانی اول به دنیا آمد. این دو تا مارس ۱۹۴۰ یعنی تا نخستین ملاقات ثبت‌شده‌شان در پاریس، به موازات هم پیش می‌رفتند و بی‌هیچ برخورد و ارتباطی عضو یک مجمع عقیدتی بودند. اما مهم‌ترین نقطه مشترک مالرو و کامو را می‌توان موضوع اسپانیا دانست. مسئله‌ای که موجب نزدیکی و سپس ملاقات آنها شد. درواقع نقد فیلم سیمبلی «امید» که برگرفته از اثر مالرو بود موجب پیوند این دو نویسنده شد و به‌گفته سوفی دوده، این را هم نباید فراموش کرد که ملاقات آنها در سایه دفاع از جمهوری اسپانیا شکل گرفت: «بدین‌سان، مبارزه با اسپانیا، کامو و مالرو را در کنار یکدیگر قرار داد و همچنین دیدگاه خاص هر یک را نسبت به تعهداتشان آشکار کرد. کامو نسبت به موضع‌گیری اولیه‌اش ثابت‌قدم ماند و مستقل از موقعیت سیاسی پس از جنگ، با وفاداری، همه را به آن فرامی‌خواند، حال آنکه آندره مالرو که با اراده‌ای راسخ تمام شور و انرژی‌اش را در دوران جنگ‌های داخلی بر سر این موضوع گذاشته بود، اگر نخواهیم بگوییم بعدها ظاهراً نسبت به مسئله اسپانیا کاملاً بی‌تفاوت شد، دست‌کم از جوانب امر این‌طور به نظر می‌رسد که نسبت به اسپانیا نیز مانند موضوع هندوچین با ملاحظه بیشتری رفتار می‌کرده».

بخشی از داستانِ آلوئیس هوچنِگ، نویسنده اتریشی

این خیال بچه‌ها را راحت نمی‌کند

شرق: آلوئیس هوچنِگ، نویسنده معاصر اتریشی، اخیراً چندروزی به ایران آمد تا در برنامه‌ای با عنوان «اتریش می‌خواند» به‌مناسبت هفته کتاب اتریش در موسسه شهر کتاب حضور پیدا کند. هوچنِگ، در سال ۱۹۵۹ در اتریش متولد شد و تاکنون آثاری ازجمله داستان‌های «خاتمه» و «نوعی خوشبختی» و رمان‌های «دستان لئونارد» و «اتاق لودویگ» و نمایشنامه «بخشایش» را نوشته و منتشر کرده و تاکنون جوایز متعددی ازجمله «جایزه اینگه بورگ باخمن»، «جایزه اینتالو سوهوو»، «جایزه اریش فریده» را از آن خود کرده است. با اینکه برخی از آثار این نویسنده به دهه‌ها زبان ترجمه شده تاکنون اثری از او به فارسی برگردانده نشده و «اتاق لودویگ» نخستین اثری است که با ترجمه محمود حسینی‌زاد از این نویسنده منتشر می‌شود و داستان اثری‌های است که مرد جوانی را به مرور خاطرات و گذشته و تاریخ اتریش می‌کشاند. آثار هوچنِگ به‌گفته علی‌اصغر حداد، مترجم زبان آلمانی بیش از هر چیز به فاشیسم، مرگ، برخورد آدم‌ها با گذشته می‌پردازد و بیش از همه به نقد فاشیسم، تنهایی و گذشته و نقد فاشیسم از موضوعاتی است که به‌زعم این مترجم



ترجمه علی‌اصغر حداد

والتر نمی‌آید، و نیامدن او برای ما اصلاً مساله‌ای نیست. انگار پدرموادر ما در زندگی کاری ندارند جز فکرکردن به والتر و دلخوش‌کردن به این امید که وقتی به دیدن‌شان می‌رویم، والتر هم بالاخره یک‌بار از راه برسد و جمع ما را کامل کند. تمام خانواده دور هم، همه، طوری که انگار ما به هم تعلق داریم و با هم یکی هستیم، دست‌کم یک‌بار دیگر، با اگر شده یک‌بار در زندگی، چون به واقع این‌طور نبود، هیچ‌وقت نبود. هروقت به دیدن‌شان می‌رفتم و مثل دفعه پیش که پیشنهاد کردم روز بعد با هم به خانه خواهرم برویم و تولدش را جشن بگیریم، خوشحال می‌شدند. چون برای آن چیزی مهم‌تر از همبستگی بچه‌ها وجود ندارد. این بود که قرار گذاشتیم روز بعد خواهرم را غافلگیر کنیم و برادرم را هم، و شاید حتی آن یکی برادر را، البته اگر وقتی باقی می‌ماند، چون خانه آن یکی برادر کمی دور است. مادر می‌گوید، می‌دانی که من چقدر دوست دارم بدانم شماها دور هم‌اید، و تعریف می‌کند که در غیبت من در خانه‌شان چه رخ داده است، و ما با هم نزدیک و نزدیک‌تر می‌شویم، و بعد از مدتی مادر کم‌حرف و ساکت می‌شود و پدر می‌گوید، شاید بهتر است شما دوتا با هم بروید و من خانه بمانم. ممکن است والتر فردا پیدایش بشود، و روز بعد به دیدن خواهرم نمی‌رویم، چون مادر دوست ندارد پدر را تنها بگذارد و آن‌طور که می‌گوید، حالا که قرار است عمو والتر بیاید، دیدن او را هم نمی‌خواهد از دست بدهد. این است که هر دو خانه می‌مانند و از خانه بیرون نمی‌آیند و من پیش‌شان می‌مانم و خواهرم می‌آید تا تولدش را در خانه پدری جشن بگیرد و نه آن‌طور که دهه‌ها آرزو کرده است، در خانه خودش. همیشه یکی‌شان خانه می‌ماند. از وقتی به یاد دارم، دوتایی از خانه بیرون نیامده‌اند و مدتی است که تنهایی هم بیرون نمی‌روند، از ترس این‌که والتر بیاید و آن‌ها خانه نباشند. اگر بخواهیم آن‌ها را ببینیم، باید به خانه‌شان برویم و همین کار را هم می‌کنیم. به اندازه کافی مناسبت وجود دارد، تولد پدر و تولد مادر، سالروز ازدواج‌شان، تولد برادرم و آن برادر دیگرم که گویا به عمو والتر خیلی شبیه است، روز نامگذاری‌ها، جشن ازدواج‌ها، غسل تعمیده‌ها، روز مردگان و جشن قدیسین، کریسمس، عید پاک و عید پنجاهه. مناسبت به اندازه کافی وجود دارد، و ما آن‌ها را از دست نمی‌دهیم. هرکجا که باشیم، راه می‌افتیم و در خانه پدر و مادرمان دور هم جمع می‌شویم. پدر گذشته از پدر یک برادر و خواهر دیگر هم دارد. این دو در هر جشنی حاضرند، همین‌طور پسرها و دخترها‌شان، پسرعموها با بچه‌هاشان، برادرزاده‌ها، عمو بزرگ، همه، البته نه همه، چون عمو والتر همیشه غایب است، و بعد از این همه آمدن‌شان نامحتمل می‌نماید، با این‌حال پدر و مادر همچنان مصرانه مشتاق دیدن او هستند و بر این امید که چه‌بسا خواسته‌شان این‌بار، همین امروز و حالا برآورده شود، پا می‌فشارند. این حال والتر نمی‌آید، دست‌کم وقتی ما پیش پدر و مادریم پیدایش نمی‌شود، و ما حاضرین هر اندازه هم تلاش کنیم، نمی‌توانیم غیبت او را جبران کنیم، کاری کنیم که سر پدر و مادر گرم بشود و والتر را از یاد ببرند. ما دیگران هم به حساب می‌آییم، و در عین حال به حساب نمی‌آییم، چون غیبت والتر باعث می‌شود ما حاضران به چشم پدر و مادر نباییم، و از برابر چشم آن‌ها محو‌شویم. آن‌هایی که غایب‌اند به حساب می‌آیند، نبودشان حس می‌شود، تا آن که بالاخره افراد غایب وارد می‌شوند و در جمع منتظران حل می‌شوند، کم می‌شوند. بازی همیشه همین است، کی حاضر است، کی غایب، چند نفر می‌شوند، و چه کسی ممکن است بیاید و چه کسی نمی‌آید؟ از دیگران با ذکر اسم یاد می‌شود، ولی فرد مورد توجه همیشه فقط اوست. کسی سراغ والتر را نمی‌گیرد. همه از مدت‌ها پیش بی‌آن‌که به زبان بیاورند، در این مورد به توافق رسیده‌اند. هیچ‌ک از ما درباره والتر حرفی نمی‌زند. ولی پدر و مادرمان هربار شروع می‌کنند به حرف زدن درباره او، و بعد دیگر از چیزی جز والتر حرف زده نمی‌شود. توی خانه، جلوی خانه، داخل باغ روبرویِ ما، می‌نشینیم، منتظر می‌شویم و طوری رفتار می‌کنیم که انگار منتظر نیستیم. به یکدیگر نگاه می‌کنیم و می‌گوئیم به وجود یکدیگر بسنده کنیم و برای یکدیگر کافی نیستیم، طبیعی هم هست، چون همگی با هم منتظر آمدن کسی هستیم، پیش از ظهر، بعد از ظهر، تا سر شب، و در طول شب، بی‌آن‌که کلامی درباره‌اش به زبان بیاوریم و یا آن‌که جز از او از چیزی حرف نزنیم. در روزهای عید و تعطیلی‌های سالانه و در مواقع دیگر، در تمام سال‌ها و دهه‌های عمرمان، کی گاهی، چند نفر موفق می‌شویم دور هم بنشینیم، بی‌آنکه به فکر او باشیم، فقط نگاه یکی از ما کافی است و همه به یاد او و به یاد پدر و مادر می‌افتیم که مثل همیشه حضور ما برای‌شان کافی نیست. وضع از این قرار بود و هنوز هم عوض نشده است، و هیچ‌یک از ما نمی‌تواند بگوید چرا همه‌چیز آن‌طوری بود که بود، و باید این‌طور باشد که به هر حال هست. به این ترتیب ما همیشه با والتر زندگی کرده‌ایم. او را می‌شناسیم و نمی‌شناسیم. ما جوان‌ترها او را هیچ وقت ندیدیم، با او روبه‌رو نشده‌ایم، و گاهی در دیدارهامان اگر عکس‌هایی از دوران کودکی پدر و مادر

ادبیات



زبان آلمانی هم‌اکنون برای بسیاری از نویسندگان اتریشی مطرح است. خود هوچنِگ نیز در نشست «اتریش می‌خواند» با اشاره به سیمطره مفهوم «تنهایی» در ادبیات اخیر اتریش می‌گوید: «ما به دنیا می‌آییم، تنهاییم و شروع می‌کنیم به جست‌وجوی اینکه کجا می‌رویم و از کجا آمده‌ایم و احیاناً با چه کسی برخورد می‌کنیم و آشنا می‌شویم. اما احساس تنهایی موضوعی مختص اتریش نیست، بلکه در تمام دنیا مطرح است». او وظیفه خود به‌عنوان نویسنده را تسیم وضعیت و تشخیص راه‌حلی برای آن می‌داند. «در نقش نویسنده خودم را پزشکی می‌بینم که می‌کوشد بداند مشکل این اجتماع چیست و چه رخ داده که این تنهایی به‌وجود آمده. اما منظورم این نیست که انسان تنهاتست و محکوم به مرگ. بلکه درست‌مثل پزشک می‌کوشم درباره بیماری حдسی بزنم و جست‌وجو را آغاز کنم تا راه‌حلی برای بیماری تنهایی بیابم». داستانی که در ادامه می‌خوانید تکه‌ای است از کتاب «این خیال بچه‌ها را راحت نمی‌کند» با ترجمه علی‌اصغر حداد و نخستین داستانی که از این نویسنده به فارسی چاپ می‌شود.

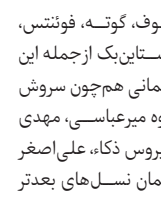
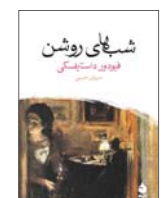
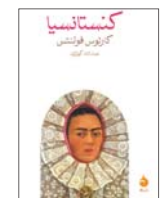
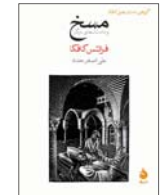
گاهی ممکن است پدر ناگهان بلند شود، و توی راه‌رو تلفن را بردارد و چیزی بپرسد، و ما همه متوجه می‌شویم، گپ می‌زنیم، داد می‌زنیم و همچنان سکوت می‌کنیم، طوری که انگار چیزی ندیده‌ایم. بعد از مدتی پدر به اتاق برمی‌گردد، سر جایش می‌نشیند و از قیافه‌اش پیداست که فکرش جای دیگری است. پیش ما نیست. پدر به جمع نگاه می‌کند و ساکت می‌ماند، و بعدازظهر می‌گذرد و سر شب هم، تا آن که پدر با نوک انگشت به روی میز می‌زند و می‌گوید بالاخره والتر دارد می‌آید و بعد به جمع نگاه می‌کند. از او می‌پرسند با چه کسی حرف می‌زدی؟ چه کسی پشت تلفن بود؟ می‌گوید والتر باید کم‌کم می‌رسید و این را از پسر والتر شنیده است که نمی‌دانست والتر غیر از این‌جاکجا می‌تواند رفته باشد. و یک وقتی پدر به طرف در می‌رود و مادر توی جمع چشمش می‌گرداند، بلند می‌شود و از اتاق بیرون می‌رود و در را پشت سرش می‌بندد و ما سرخودکان‌توی اتاق می‌مانیم. زن والتر گاهی می‌آید، چنین چیزی پیش می‌آید، نه خیلی زیاد، نه طوری که بشود پیش‌بینی کرد. معلوم نیست به خاطر پدر و مادر می‌آید یا به این دلیل که والتر او را می‌فرستد. به هر حال، زن والتر گاهی می‌آید. بعد در باز می‌شود و ما می‌بینیم که والتر همراه او نیست، زن والتر بدون او می‌آید، این را می‌بینیم. با این همه یکی از غایبین جمع شده است، چون ریتا هم یکی از ماست، گرچه بدون والتر به حساب نمی‌آید. بعد ما همه با او انتظار می‌کشیم، چون ریتا هربار به ما اطمینان می‌دهد که والتر خیال داشته است که بیاید. بعد ریتا می‌گوید والتر هم می‌آید، او فقط زودتر آمده است، چون در آخرین لحظه کسی با او کاری داشت. ما منتظر می‌مانیم و در حین انتظار کشیدن ریتا تا آرام می‌شود، نگران می‌شود و پدر و مادر با او و ما همه. بعد ریتا می‌گوید حتما اتفاقی افتاده است، گرچه نه می‌آمد. ریتا باز حضی می‌ماند و بعد خداحافظی می‌کند و ما می‌مانیم و منتظر تلفن او می‌شویم، منتظر نشانه‌ای، ولی از نشانه خبری نیست، همان‌طور که از والتر خبری نیست، البته برای ما. با این همه والتر وجود دارد و می‌آید. البته اگر چیزی که پدر و مادر می‌گویند صحت داشته باشند. مادر می‌گوید والتر می‌آید. روز بعد یا دو روز بعد، یک هفته، یک ماه بعد، والتر به موقع‌اش می‌آید. در باز می‌شود و والتر آن‌جا ایستاده است، آمده است. مادر زنگ می‌زند. می‌گوید والتر این‌جا بود. جایش هنوز گرم است، فکرش را بکن، چیزی نمانده بود که او را ببینیم. چه خوب که پیش‌بینی می‌کردیم، و در دیدار بعد می‌شنویم که هر دو از والتر می‌گویند و این‌که چه‌طور بود. هروقت حس می‌کنند ممکن است ما باز خیال داشته باشیم یا یک گردش دسته‌جمعی آن‌ها را از فکر والتر دریابوریم، می‌گویند ما نمی‌توانیم از خانه بیرون برویم، هرحلظه ممکن است والتر بیاید. من اغلب فکر می‌کنم، ما با هم خیلی فرق نداریم. من هم می‌خواهم در مراسم خجتم سرش باشم. این اشتیاق برای من ناآشنا نیست، این حس که کسی از من حرف می‌زند، برای من کاملاً آشناست. کسی منتظر من است، یک جایی، ممکن است آمدن خود را اعلام کرده باشد، هوس کرده باشد بی‌خبر سری بزند. خیلی اوقات حس می‌کنم که انگار چیزی نیستم جز این حس. این است که از قول‌دادن طفره می‌روم و قراری را که گذاشته‌ام به‌هم می‌زنم تا در دسترس باشم، کندکسی به دیدنم بیاید. فقط در مورد پدرموادر استنا قابل می‌شویم. این استنا خیلی‌وقت‌ها پیش می‌آید، در نتیجه برای دیگران وقتی باقی نمی‌ماند. دفعه‌ی آخر که آمدم، همین که در را باز کردم، بالاافلا یادم آمد وینکلر را از یاد بردام. سال‌ها بود که او را دیگر ندیده بودم و حالا او را فراموش کرده بودم. وینکلر با زن و بچه‌هایش جلوی در خانم‌ایستاده بود و در دسترس نبود، گرچه بارها سعی کردم و از آن به‌بعد هم او در دسترس نبود، و به‌حق، چون این دفعه‌ی اولی نبود که او قالم می‌گذاشت.

چنین چیزی پیش می‌آید، خیلی‌وقت‌ها پیش می‌آید. این است که من اغلب در عالم خیال جلوی در بسته‌ی آپارتمانم ایستاده‌ام و کنار کسی هستم که جلوی در ایستاده است، درحالی‌که من با خویشاوندانم توی باغ‌نشته‌ام یا کنار یکی از میزهای خانه. بعد چشم می‌گردانم، از این به آن نگاه می‌کنم و در چه‌روی هرکس می‌بینم که فاصله‌گرفتن از خویشاوندان‌مان ناممکن است. جز والتر نیست، موقف به اینجام این کار نشده است و او هم به بهایی که ما همه برایش می‌پردازیم، بااین‌حال در هر دور هم جمع‌شدن لحظه‌ای فرامی‌رسد که وقت جداشدن از یکدیگر است و این‌که به همین اندازه بسنده کنیم و بپذیریم که منتظرشدن بیهوده است، دست‌کم برای این‌بار و حالا. بعد پدر دستی به روی میز می‌کشد و حرفی نمی‌زند، و بعد می‌گوید احتمالاً والتر امروز دیگر نمی‌آید و بلند می‌شود و از این‌که ما آمده‌ایم تشکر می‌کند و رو به مادر می‌کند می‌گوید تکه می‌آبی و به اتاق‌اش می‌رود و مادر دنبال او می‌رود به طرف دری که پشت‌سر پدر بسته می‌شود و بلوزش را مرتب می‌کند و دوباره کنار ما مدتی می‌نشیند. بعد چشم‌ها را پایین می‌اندازد و لیخند می‌زند و خوشحال کف می‌زند. بعد می‌گوید فردا سلام‌تان را به والتر می‌رسانم.
« بخشی از کتاب «این خیال بچه‌ها را راحت نمی‌کند، که بار نخست در شهر کلن آلمان توسط نشر کین هویر و ویچ به دو صورت جلد سخت و کتاب جیبی در ده هزار نسخه به چاپ رسیده و به دوازده زبان دنیا ترجمه شده است.»

رویداد

جشنی برای کتاب‌های جیبی

● شرق: انتشار پنجاهمیس عنوان از مجموعه‌کتاب‌های جیبی نشر ماهی، مناسبتی شده تا جشنی با حضور نویسندگان و مترجمان و جمعی از اهالی فرهنگ از سوی این نشر امروز در خانه وارطان برپا شود. تاریخ طبع و انتشار کتاب‌های موسوم به «کتاب جیبی» در ایران به دهه سسی می‌رسد، گرچه با مروری گذرا بر موضوعات و دلایلی که این کتاب‌ها را به نشر ایران آورد و جا انداخت، نمی‌توان روایتی یک‌دست از تاریخچه کتاب جیبی به‌دست داد. در بین نخستین کتاب‌های جیبیی نویسندگان و آثار و ژانرهای متفاوت و مختلفی دیده می‌شود که سراسر متفاوت‌اند و نسبت به دورانی که منتشر شدند زائر و اقبال دیگری داشته‌اند. از حسینیقلی مستعان تا صادق هدایت و از استاین‌بک و آل‌پو تا داستان‌های پلیسی و عامه‌پسند در این قطع منتشر شده‌اند. تا اینکه در اواخر دهه سسی سازمان انتشارات جیبیی به‌طور مستمر و سیستماتیک شروع به انتشار آثاری می‌کند که به کتاب‌های جیبیی معروف‌اند. در سایر نقاط جهان هم کتاب‌های جیبیی که غالباً کوتاه‌تر از رمان‌های طویل و داستان‌های بلند بودند به‌دلیل مختلف پا گرفت. روایت مارشال مک‌لوهان این است که «کتاب‌های جیبیی انقلابی در عادات خواندن به‌وجود آوردند و این انقلاب برخی از تمایزات سنتی بین روشنفکران و گروه‌های بی‌فرهنگ را از میان برداشت». برخی کتاب‌های جیبیی را کتاب‌هایی می‌دانند که به‌درد کتابخانه‌ها نمی‌خورد و در قامت کالایی تجملی در صنعت فرهنگ جای نمی‌گیرد، بلکه به همان دلیل ظاهری یعنی قدوقالب کوچک‌شان خوانده می‌شود. کتاب‌هایی به‌اصطلاح خوش‌دست که می‌توانند از یک کتاب فراتر رفته و خوانندگان خود را در هر کجا خطاب کند. سنت کتاب‌های جیبیی در



خوان رولفو، شپارد، جخوف، کوته، فونشتن، بولگاکوف، دورنمات و جان استاین‌بک ازجمله این نویسندگان هستند، و نیز مترجمانی هم‌چون سروش حبیبی، عبدالله کوثری، کاوه میرعباسی، مهدی سحابی، فرهاد غبرایی، سبیروس دکا، علی‌اصغر حداد و جمعی دیگر از مترجمان نسل‌های بعدتر در این مجموعه ترجمه داشته‌اند. عناوین برخی از این کتاب‌ها به این قرارند: «ولریکا و هشت داستان دیگر» اثر بورخس، «بانوی بهشتی» از نویسندگان لهستانی، «بانوی میزبان» داستایفسکی، «بیهوه‌ها آریل دورفمن، «پدرو پارامو، خوان رولفو، «تعویذ» روبرتو بولائو، «تفریحگاه خانوادگی» یکتا کوپان، «حمام‌ها و آدم‌ها» میخائیل بوزشنتکو، «خانواده پاسکوال دوازته» کامیلو خوسه سلا، «خانه مارتینو» به‌همراه خرده‌ریزه‌ها» الکساندر سالزنیشتین، «خروج اضطراری» ایناتسیو سیلونه، «خواب خوب بهشت» سم شپارد، «داستان دوست من: کنولپ» هرمان هسه، «داستان ملائیکیز» جخوف، «دوستش داشتم» آتا گوالدا، «دوست بازیافته»، «نرج‌های وتر جوان» کوته، «روای آدم مضحک» از داستایفسکی، «زندگتنی لاس‌لوماس» فونشتن، «قاصد» و «ساردری سرگردان» ده داستان کوتاه از ری برادبری، «سلوک به‌سوی صبح» هرمان هسه، «سکوت دریا» و رکور، «سوّه‌ظن» فریدریش دورنمات، «سیاره‌رتها» هرمان هسه، «شب‌های روشن» فیودور داستایفسکی، «سمفونی پاسورتوال» آندره ژید، «شئل‌پاره» نینا بربروا، «تشیلات» آلفرکاف، «قاصد» و «جلادش» و «قول» از دورنمات، «قلب سگی» بولگاکوف، «کنتسانسیا» کارلوس فونشتن، «ماه پنهان است» جان استاین‌بک، «مردن» آرتور شنیتسلر، «مرگی بسیار آرام» سیمون دوبوار، «مزرعه‌ی حیوانات» جورج اورول، «مسخ و داستان‌های دیگر»، «مکتب دیکتاتور»ه، ایناتسیو سیبلونه، «موش‌ها و آدم‌ها» استاین‌بک، «یادداشت‌های یک پزشک جوان» بولگاکوف و «یک رمانک لمن» بولائو.

جشن کتاب‌های جیبی در «خانه وارطان» واقع در خیابان طالقانی از ساعت ۱۷ امروز، دوشنبه ۳۰مهر برگزار می‌شود و رضا رضایی یکی از مترجمان نشر ماهی در این نشست سخنرانی خواهد کرد.